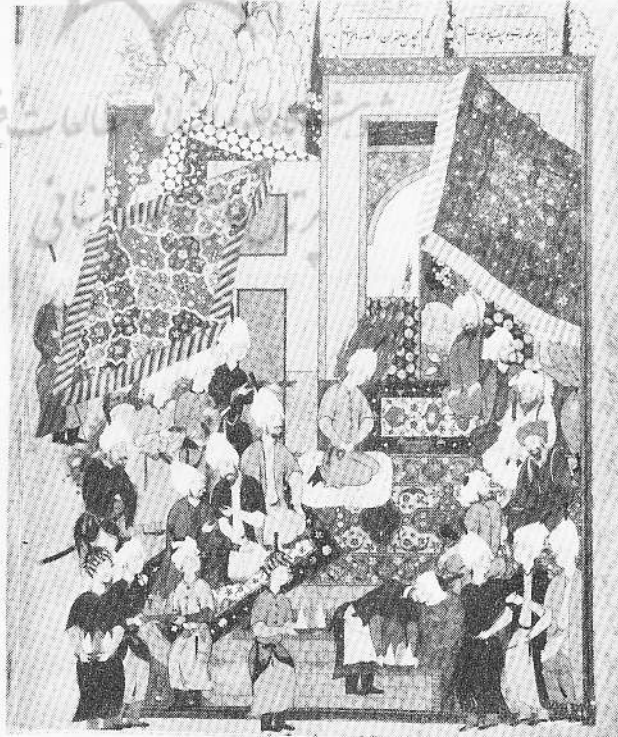


نظامی در میان ادیبان پارسی

به کوشش زهرا محمدی

شناخت شخصیت حکیم نظامی و تعمق در آثار این شاعر توانا و ارزشمند، یکی از وظایف بزرگ اندیشمندان و صاحب نظران در فرهنگ و ادب پارسی به شمار می‌رود. و این وظیفه ایست بس خطیر که ضرورت آن در همه اعصار احساس می‌شود. اینکه شخصیت یک شاعر و یا یک ادیب، با برپایی یک کنگره یا نشست زنده و از او تجلیل شود، بسیار خوب و مطلوب است اما نباید پس از گذشت اندک زمانی، ادیب و شاعر فرزند به خواب رفته مجدداً فراموش شود تا چند قرن دیگر بگذرد و آیندگان مجدداً از آن سرمایه به زیر خاک رفته، تجلی بی‌کنند. شاعر بزرگ حکیم نظامی نیز نهصد به خواب رفته بود و تا مدتی پیش که نهصدمین سال تولد او را در تبریز جشن گرفتند، بسیاری حتی خیر نداشتند که هزار این عزیز در ایران وجود ندارد. به هر حال جهت شناخت بهتر شخصیت و آثار حکیم نظامی نشستی با ۴ تن از استادان نظامی شناس به عمل آمد که نتیجه این گفتگو اینک در اختیار شما قرار می‌گیرد. در این نشست آقایان دکتر اسماعیل خاکمی، دکتر ایرج گلرخی، دکتر سیدمحمد تریبی و دکتر محمود شفعی حضور داشتند.



منظومه خسرو و شیرین

خسرو و شیرین یکی از منظومه های پنجگانه نظامی گنجوی است. این منظومه در ۶۵۰۰ بیت به بحر هزج مدسس مقصوره محذوف سراییده شده است این داستان از جمله داستانهای اواخر عهد ساسانی است که در کتی از قبیل المحاسن والاضداد جاحظ، غرراخبار و ملوک الفرس تعالینی، و نیز شاهنامه فردوسی آمده است. درباره این مثنوی گفته اند که از شاهکارهای آثار نظامی است و در این اثر است که نظامی تمامی هنر خویش را بکار گرفته. نظامی این منظومه را در عنوان جوانی، زمانی که روحی سرشار از نشاط و شور داشته، سروده. اینست که ریزه کاریها و ظرافت های این مثنوی خاص خود شاعر است. طبق نظر بعضی از صاحب نظران^۱ مثنوی خسرو و شیرین برخلاف مثنویهای دیگر نظامی که به مناسبتی و یا خواهش امیری سروده شده از درون و نهاد نظامی برآمده است. گویی این منظومه را صرفاً برای دل خویش ساخته و آنرا ترجمان عواطف نهانی خویش قرار داده است. او بطور صریح در سبب نظم کتاب چنین می‌گوید:

مرا چون هاتف دل دید دمساز

بآورد از رواق همت آواز

که بشتاب ای نظامی زود دیر است

فلک بدمهر و عالم زود سیر است

بهاری نوبر آرز چشمه نوش

سخن را دستبافی تازه در پوش

زبان بگشای چون گل روزگی چند

کزین کردند سوسن را زبان بند

(منظومه خسرو و شیرین)

تا آنجا که می‌گوید:

نصیحتهای هاتف چون شنیدم

چو هاتف روی در خلوت کشیدم

نهادم تکیه گاه افسانه‌ای را

بهشتی کردم آتش خانه‌ای را

چو بتوان راستی را درج کردن

دروغی را چه باید خرج کردن

(منظومه خسرو و شیرین)

اگر بخواهیم موضوعاتی را که در اشعار نظامی

می‌یابیم مورد بحث و بررسی قرار دهیم بیش از همه،

مسائلی از قبیل زن، مقایسه خسرو و شیرین نظامی با

فردوسی و مهمتر از همه موضوع عشق قابل طرح و بحث و

بررسی می‌باشد. در اینجا لازم است که موضوع عشق،

بدلیل محوری بودن و دایره مدار بودن در تمامی منظومه‌های

نظامی بیش از مباحث دیگر مورد تأمل و بحث بررسی

قرار گیرد.

شهید شریعتی: عشق بیتابی یک روح نشنه، نیازمند نیمه تمام و مجهول و بیگانه برای یافتن خویشاوندش، آشنایش، نیمه دیگرش، همجنسش، چشمه گوارای وطنش، عشق نیاز بیتاب یک روح است به زیبایی ای که در معشوق هست.

معرفت بشری دارد. البته باید گفت با وجود اینکه، تاکنون کتب و رساله های مختلفی در این باره، به رشته تحریر درآمده است، اما همچنان ماهیت و چگونگی این آتش درونی روشن نیست و با این همه غور و بررسی پیرامون نکته مذکور همچنان تازگی و جذابیت خود را حفظ نموده است. مولانا این عارف شوریده حال چه زیبا عشق را به تصویر می کشد.

«عقل بند و دل فریبا جان حجاب

راه از این هر سه نهانست ای پسر

عشق کار نازکان نرم نیست

عشق کار بهلوان است ای پسر

عشق را از کس مپرس از عشق پرس

عشق خود خورشید جان است ای پسر

ترجمانی منش محتاج نیست

عشق خود را ترجمان است ای پسر»

(دیوان شمس)

و هم او می گوید:

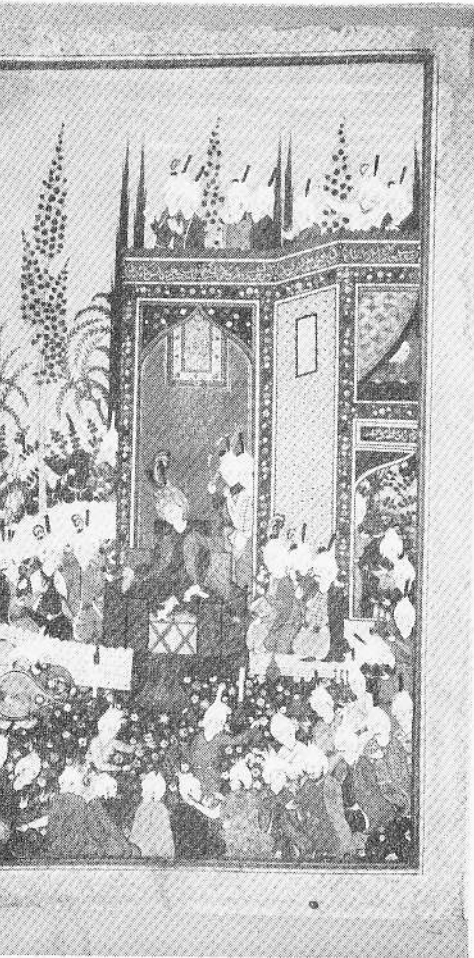
«هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل مانم از آن»

(مثنوی)

شهید شریعتی در کتاب کویر خویش در تعریف عشق می گوید: «عشق بیتابی یک روح نشنه، نیازمند و نیمه تمام و مجهول و بیگانه برای یافتن خویشاوندش، آشنایش، نیمه دیگرش، همجنسش، چشمه گوارای وطنش، عشق نیاز بیتاب یک روح است به زیبایی ای که در معشوق هست، تا با انس بستن بدان، از تنهایی خالی و بی تپش و هراس آور خویش بگریزد. تا با نوشیدن آن از عطش خشک و سوزان کویر زندگی رها شود، تا فضای بی انتها و وحشت زای خلوت درونش، بودنش را با آن پر کند.

نظامی خود در مثنوی خسرو و شیرین عشق را اساس این جهان و افلاک و موجودات زنده را بدون عشق مرده می داند.



«فلک جز عشق محرابی ندارد

جهان بی خاک عشق آبی ندارد

جهان عشق است و دیگر زرق سازی

همه بازی است الا عشق بازی

کسی کز عشق خالی شد فسردست

گرش صدجان بود بی عشق مردست

زسوز عشق خوشتر در جهان چیست

که بی او گل نخندید ابر نگر بست»

جهت شناخت بهتر و عمیق تر نظامی و منظومه

خسرو و شیرین، گفتگویی را با نئی چند از صاحب نظران

ادب پارسی ترتیب داده ایم که از نظر خوانندگان می گذرد

اما قبل از آن مناسب خواهد بود تا خلاصه ای از داستان را

جهت آگاهی و آشنایی خوانندگان عزیز در اینجا

بیاوریم.

و اینک خلاصه داستان

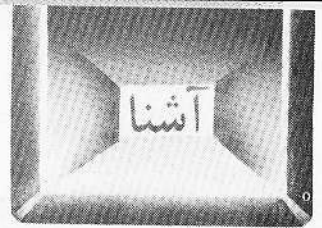
خسرو از پادشاهان ساسانی، فرزند هرمز و نوّه

خسرو پرویز اول موسوم به انوشیروان عادل است. با نذر و

نیازهایی که هرمز به درگاه خداوند می نماید بالاخره

صاحب فرزند می گردد. به میمنت تولد این فرزند، هرمز

تلاش بیشتری را معطوف بسط و گسترش عدالت در میان



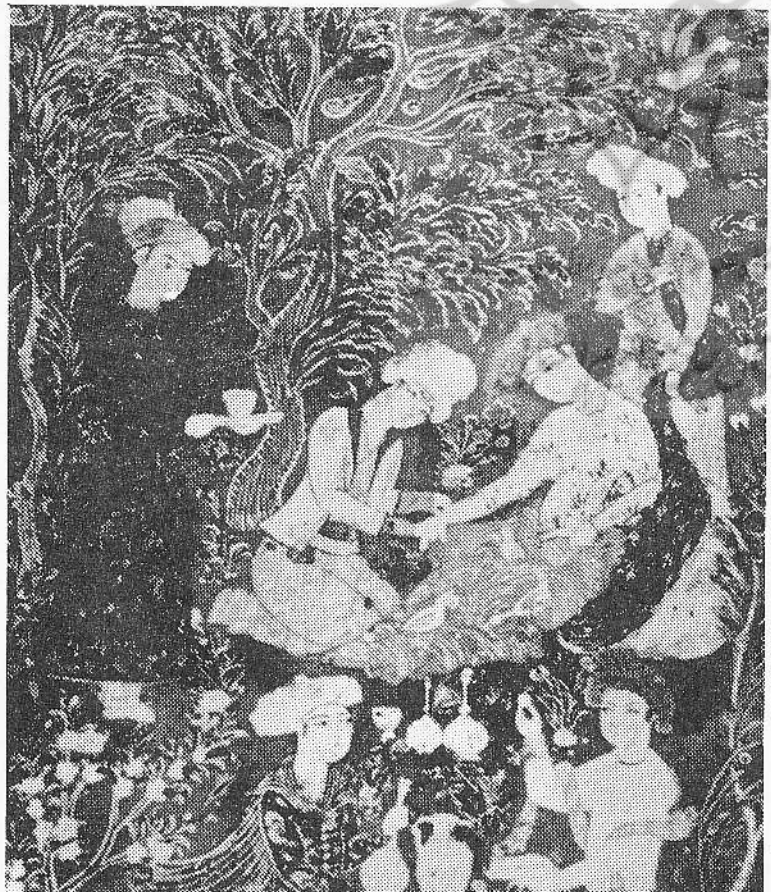
مردم می‌دارد. به همین جهت دستور می‌دهد کارگران حکومت در شهر جار بزنند که هرکس به حقوق دیگران تجاوز نماید و یا حتی اسبش به مزرعه دیگری رود و محصول آن مزرعه را پایمال کند، سیاست خواهد شد. روزی خسرو پرویز جوان به صحرا رفت و به استراحت پرداخت. خبر چینان خبر بردند که اسب خسرو کشتزار دهقانزاده‌ای را پایمال کرده و ثمرش را نیز غلامان او چیده‌اند و خسرو نیز خانه را به زور از درویش ستانده. هرگز را آتش خشم فرا گرفت و فرمان داد چارپای فرزندش را عقوبتی سخت دهند، غلام خاصش را به صاحب باغ و تختش را به مالک کلبه بخشیدند و غلامان او سیاستی سخت شدند. خسرو از این حادثه بسیار متأثر و غمگین گشت و به همراه پیران قوم در حضور ولی نعمت خود اظهار ندامت و پشیمانی کرد. پیران قوم نیز در حق او از شاه شفاعت خواستند شاه که ادب و خضوع فرزندش را دید او را بخشید و بر پیشانی اش بوسه زد و او را به سرداری سپاه خود منصوب نمود. خسرو پرویز شب هنگام در خواب نیای خویش انوشیروان را دید انوشیروان او را بشارت داد که در آینده نزدیک به چهار چیز دست خواهد یافت یکی آنکه:

«دلآرامی تو را در برنشینند
 کز شیرین نری دوران نبینند»
 دوم آنکه بجای اسبی که از دست دادی، راهواری تیزرو بنام شب‌دیز خواهی داشت و سوم آنکه به تخت شاهی دست خواهی یافت و چهارم آنکه باربد در خدمت تو خواهد بود و در نتیجه:
 «بجای سنگ خواهی یافتن زر
 بجای چارمه‌ره چارگوه‌ر»
 دست تقدیر تعبیرگر خواب خسرو جوان گشت. شاپور که از ندیمان شاهزاده جوان است، آتش عشق تقدیر شده را به جان امیرزاده معصوم می‌زند و از بانویی نیکو چهر بنام مهین بانو که پادشاه بلاد ارمنیه است و بر طاووس سلطنت تکیه زده برای خسرو سخن می‌گوید و اینکه در این جهان جز یک برادرزاده بنام شیرین که افسر بانوان جهان است کسی را ندارد. همچنین از اسب رهوار و سیاه رنگ تیزرو پادشاه ارمنیه بنام شب‌دیز سخن گفت. خسرو با شنیدن این اوصاف ندیم خود را راهی ارمنستان برای آوردن شیرین نمود. شاپور پس از رسیدن به ارمنستان متوجه می‌شود شیرین هر روز صبح برای تفریح به چمنزار می‌رود. روز بعد شاپور چهره خسرو را بر روی پوستینی می‌آورد و آنرا از شاخه درختی آویزان می‌کند و خود جایی پنهان می‌شود تا نظاره گرد دست تقدیر باشد. شیرین و ندیمه هایش که به چمنزار برای تفریح آمده‌اند

شاپور را نمی‌بینند ولی شیرین برای لحظه‌ای نگاهش به تصویر می‌افتد و از ندیمه هایش می‌خواهد که تصویر را برایش ببرند. کنیزکان به تصور اینکه، این کار دیوان است آن را پاره پاره کردند. شاپور که از کار خود نتیجه‌ای نگرفته بود برای بار دوم و سوم نیز چهره ولی نعمتش را چون آفتابی بر دل شیرین تاباند. تا روز سوم که شیرین آن چهره آفتاب گونه را که از شاخه درختی آویزان بود دربرگرفت و خود به سراغ آن تصویر رفت. شیرین که دلباخته و فریفته تصویر شده است در صدد پیدا کردن صورتگر آن مهر و می‌شود. بالاخره پس از جستجو شیرین شاپور را که در لباس کلبه‌ای خود را پنهان کرده بود می‌یابد. شاپور با هنرمندی خاصی سعی می‌کند از آنچه که در درون شیرین می‌گذرد مطلع گردد. شیرین از عشقی که در درون وی رسوخ نموده سخن می‌گوید و از شاپور چاره کار را جویا می‌شود:

«که ای کلبه به حق کردگارت
 که ایمن کن مرا در زینهارت

به حکم آنکه بس شوریده کارم
 چو زلف خودسری شوریده دارم»
 شاپور خود را معرفی و از خسرو شاهزاده‌ای که تصویر آن اینچنین دل شیرین را ربوده و وی را در دیدارش بیتاب ساخته سخن می‌گوید و می‌افزاید که حال خسرو هم کمتر از شیرین نیست.
 «خیالت را شبی در خواب دیده
 از آن شب عقل و هوش از وی رمبیده
 نه می‌نوشد نه باکس جام گیرد
 نه شب خسبید نه روز آرام گیرد
 بجز شیرین نخواهد هم نفس را
 بدین تلخی مبادا عیش کس را
 مرا قاصد بدین خدمت فرستاد
 تودانی نیک و بد کردم ترا یاد»
 شاپور به او پیشنهاد فرار با اسب شب‌دیز را می‌نماید اما خود به علت بیماری نمی‌تواند با او در این سفر همراه گردد ولی انگشتی گرانبها که تحفه خسرو بود را به او



می دهد. شیرین که آتش عشق خسرو یخهای دل سردش را آب کرده بود و عشق رسیدن به معشوق سراپای وجودش را بکام خود کشانده بود، دل را یک سره در گرو عشق خسرو می نهد و به فرمان آن ندیم سر به کوه و بیابان می نهد. شیرین در بین راه از فرط خستگی در کنار چشمه ای از اسب پائین می آید تا گردد و خاک راه را از تن خود بشوید.

اما از آنسوی خسرو جوان که از خشم پدر، بدلیل به هت رعیت درآمدن به هنگام شکار، سخت هراسان بود، به مدائن می گریزد. برحسب اتفاق به کنار همان چشمه ای که شیرین در آن چون تازه عروسی به تن خود آب می ریخت می رسد و محو تن سیمین آن طقاز می گردد. شیرین بناگاه گرمای آفتاب آشنا را بر تن خود حس می کند اما شرم و حیای درونی او موجب می شود که چهره اش را با موهای خود بپوشاند و بدینگونه خود را از دید خسرو پنهان می دارد. شرم و حیای شیرین باعث روی گرداندن خسرو می شود و امیرزاده جوان به سوی مقصد ره می نهد.

و از آن طرف:

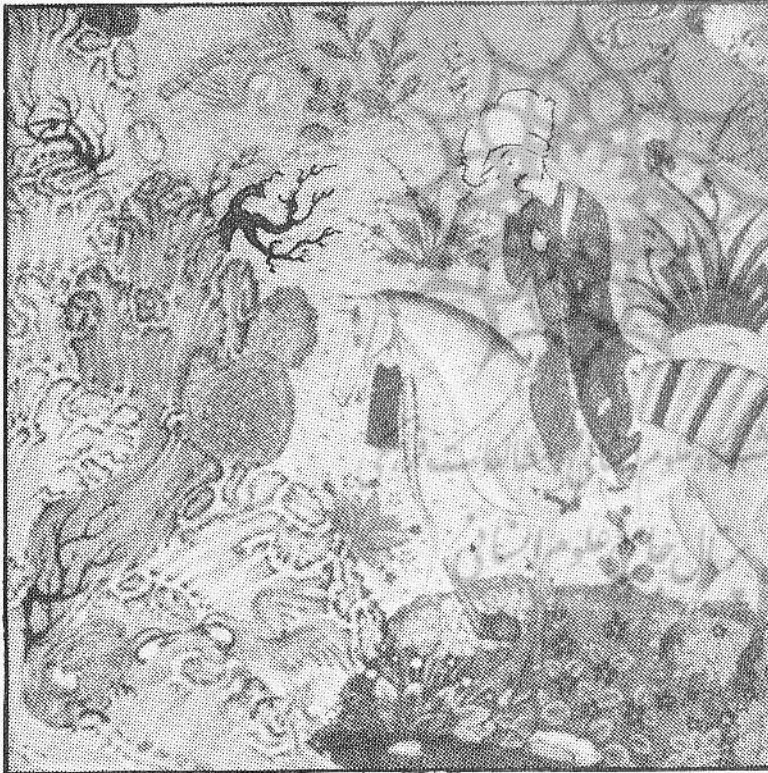
«برون آمد پریخ چون پری تیز
قبلا پوشید و شد بر پشت شبدیز
پس از یک لحظه خسرو باز پس دید
بجز خود نا کسم گر هیچ کس دید»
شیرین نیز سوار بر اسب به تیسفون می رود. در کاخ با نشان دادن تحفه امیرزاده سیاستگزاران قصر او را گرمای می دارند. شیرین از کارگزاران قصر خواست که سربایی در جایی خوش آب و هوا برایش برپا سازند. حاسدن از روی کین، سرای آن ناز پرورده را در مکانی سخت و بدآب و هوا برپا کردند. مهین بانو که از رفتن شیرین به مدائن و آمدن خسرو به ارمنستان باخبر می شود اسی به نام گلگون را به سفیر خسرو یعنی شاپور می دهد تا شیرین را باز گرداند. خسرو که به مدائن پناه برده بود، پس از مدتی اقامت خیر مرگ پدر خود را دریافت و بدین سبب به مسقط الرأس خود یعنی بارگاه پدر از دست رفته بازگشت و چون طاووس سلطنت را بی یاور دید، تاج شاهی را بر سر نهاد و بر ملک عجم فرمان راند. بهرام چوبین که کین خسرو را به دل گرفته بود به امیر تازه بر تخت نشسته حمله برد و چون حکومت شاه جوان قوام نیافته بود حکومت وی دوامی نیاورد و شاه جوان گریزان از طاووس سلطنت شد. در میانه راه به نخجیرگاهی می رسد که شیرین در آنجا به یاد معشوق خود نرد عشق می باخت. به ناگاه گرمای آفتاب عشق را بر پوست خود احساس کرد و خود را به حقیقت عشق نزدیک دید. دو دلداة عاشق پس از مدتها یکدیگر را یافتند. لحظه ای

شیرین تر و خاطره انگیزتر از آن لحظه را نمی دیدند. پس از لحظاتی، شیرین معشوق گریخته را به قصر عمه خویش کشاند. مهین بانو که از عشق برادرزاده خود آگاهی یافت پنهانی او را اندرز داد که:

«تو گنجی سربه مهری نابوده
بدونیک جهان ناآزموده
جهان نیرنگها داند نمودن
به دُر دزدیدن و یا قوت سودن»
و ادامه می دهد:

«فرو مآند ترا آلوده خویش
هوای دیگری گیرد فرایش
چنان زی باخ خورشید نورش
که پیش از نان نیفتی در تنورش»

به شرط آنکه تنهایی نجوید
میان جمع گوید آنچه گوید»
در یکی از شبها که پرویز در اوج مستی و اشتیاق بود می کوشد تا کام خود را شیرین تر کند اما شیرین با حیلت و مهارت خاصی بهانه می تراشد و خود را از جنگ آن معشوق مست رها می کند. شیرین او را اندرز می دهد که ای شاه جوان تو را پادشاهی بایسته است و ملک عجم ترا زبینه. خسرو ناامید از کام شیرین سرزمین ارمن را ترک می کند در حالیکه اندرز شیرین را در دل می پروراند و بدین نیت به بارگاه قیصر روم سر می نهد. قیصر هزاران مرد جنگی و سلاح برای سرکوب بهرام چوبینه به پادشاه تلخکام می دهد و دخترش مریم را به عقد او در می آورد. خسرو که با یاری قیصر روم بهرام را شکست داده بود



به تخت سلطنت نشست و شاهین سپید امارت را بر شانه خویش نشاناند. مهین بانو چشم از جهان فرو بست و پادشاهی به شیرین رسید و تقدیر همان کرد که انتظارش می رفت.

شیرین چون خیرتاجگذاری خسرو را شنید شادمان شد:

«ولیک از کار مریم تنگدل بود
که مریم در تعصب سنگدل بود»

نصیحت مهین بانو در دل شیرین اثر می کند و در جوابش سوگند یاد می کند:

«اگر خون گریم از عشق جمالش
نخواهم شد مگر جفت حلالش»
مهین بانو سوگند او را پذیرفت و:
«رضا دادش که در میدان در کاخ
نشیند با ملک گستاخ، گستاخ»



ملک را داده بُد در روم سو گند
 که با کس در سازد رأی و پیوند»
 شیرین بی تاب و بی قرار تاج و تخت را به شخص
 دیگری سپرد و خود به اتفاق شاپور روانه قصر گردیدند.
 «ملک دانست کامدیار نزدیک
 بدید امید را در کار نزدیک
 ز مریم بود در خاطر هراسش
 که مریم روز و شب می داد پاسش
 نبودی یک زمان بی یاد دلدار
 و ز آن اندیشه می پیچید چون مار»
 خسرو از مریم خواهش کرد که اجازه دهد شیرین را
 به شستان قصر بیاورد ولی مریم تقاضای او را با تندی
 بسیار رد کرد. شیرین ندید معشوق خود را مأمور کرد که
 حال پادشاه را دریابد و وی را مطلع سازد. روزی شاپور به
 شیرین گفت که خسرو آرزوی دیدار او را دارد و او
 می تواند دور از چشم دیگران نزد پادشاه رود. شیرین
 سخت برآشت و:

«به تندی برزد آوازی به شاپور
 که از خود شرم دارای از خدا دور
 به هر گوهر که پیش آمد توان سفت
 نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت»
 «برآوردی مرا از شهر یاری
 همی خواهی که از جانم برآری
 من اینک زنده اوبسا یار دیگر
 ز مهر انگیزخته بازار دیگر»

و بدین ترتیب پیشنهاد شاپور را رد می کند.

در اطراف قصر شیرین گیاهان سمی بسیاری روئیده
 است که آوردن شیر به قصر شیرین را دچار مشکل ساخته
 است. شیرین چاره کار را از شاپور می خواهد. شاپور
 فرهاد را به او معرفی می کند. فرهاد مهندس و پیکرتراشی
 نامی است که به گمنامی بسر می برد. شیرین از فرهاد
 می خواهد جویی به طول یک فرسنگ از قصرش تا
 چراگاه گوسفندان کنده شود تا شیر در جوی جاری شود و به
 قصر سرازیر گردد. گفتار شیرین آنچنان فرهاد را مجذوب
 ساخته که سرازیر نمی شناسد. تیر عشق شیرین قلب او را
 نشانه گرفته بگونه ای که با اشتیاق فراوان برای اجراء
 آنچه که شیرین به او گفته می شناید.

«وز آنجا رفت بیرون تیشه در دست

گرفت از مهربانی پیشه بردست
 به تیشه روی خارا می خراشید
 چوبید از سنگ صحرا می تراشید
 به یک ماه از میان سنگ خارا
 چو دریا کرد جویی آشکارا»

و حوضی را در انتهای جوی قرار داد تا شیر به درون آن
 سرازیر شود. شیرین که هنرمندی فرهاد را دید او را پیش
 خود خواند و گنجینه ای گرانبها به او هدیه داد.

«بر آن گنجینه فرهاد آفرین خواند

زدستش بستند و در پایش افشانند»
 اما گنج فرهاد گنج ذرن بود، گنج عشق بود که او را
 راهی کوه و بیابان کرده بود.

«چو دل در عشق شیرین بست فرهاد

بر آورد از وجودش عشق فریاد
 گرفته کوه و دشت از بیقراری
 وزو در کوه و دشت افتاده زاری»
 تا جایی که:

«چنان از عشق شیرین زار بگریست

که رفت آواز گریه اش بیست در بیست
 علاج درد بیدرمان ندانست
 غم خود را سر و سامان ندانست»

داستان عشق فرهاد به گوش خسرو رسید. با مشورت
 نزدیکانش او را به نزد خود خواند. خسرو در وهله اول
 سعی نمود تا با زر، عشق او را بخرد اما چون اثر نکرد با او
 به مناظره پرداخت و چون در مناظره با فرهاد بازماند از او
 خواست که بر کوه بیستون راهی را برای سپاهانش
 باز کند. فرهاد با شرط اینکه اگر موفق شد باید شیرین را
 ترک گوید خواسته خسرو را پذیرفت خسرو نیز البته با
 غضب با آن شرط موافقت نمود.

از آن پس فرهاد با عشق شیرین هر روز بر کوه بیستون

می رفت و به کندن آن مشغول می گشت شیرین از این
 هنرمندی فرهاد دیدن نمود. فرهاد با دیدن شیرین که به
 دیدار او آمده بود توان و نیرویی دوباره یافت. خسرو که
 از دیدار شیرین از فرهاد و همچنین موفقیت فرهاد در کار
 خود اطلاع یافته بود سعی در از میان بردن فرهاد کرد
 با مشورت نزدیکان خود پیکری برای فرهاد فرستاد و بدروغ
 خیر مرگ شیرین را به فرهاد رسانید.

«چو افتاد این سخن در گوش فرهاد

ز طاق کوه چون ماهی در افتاد
 به زاری گفت کاوخ رنج بزدم
 ندیده راحتی در رنج مردم
 صلائی درد شیرین در جهان داد
 زمین بریاد او بوسید و جان داد»

چندی بعد مریم نیز بیمار شد و درگذشت خسرو پس
 از آن دیگر تنها به شیرین می اندیشید خسرو می خواست
 از شیرین کام برگردد اما شیرین هنوز اندرز مهین بانورا از
 یاد نبرده بود و با اینکه او نیز در رسیدن به معشوق شور و
 اشتیاقی کمتر از خسرو نداشت اما هیچگاه این وصال را
 به قیمت بی آبرویی و آلوده شدن دامن پاکش به بی عفتی
 نمی خواست. تمام تلاشش بر این بود که با آئین رسمی به
 قصر خسرو رود. خسرو که از وصال شیرین طرفی
 نمی بندد مدتی به نزد شکر اصفهانی که در اصفهان به
 بدنمایی معروف بود می رود اما عشق شیرین خسرو را
 پایبند شکر نمی کند. شیرین که مدتی از خسرو دور مانده
 بود و در فراق او می سوخت بدرگاه خداوند زاری کرد و از
 خداوند خواست که هر چه زودتر خسرو را به او بازگرداند.
 خداوند دعای او را مستجاب کرد. خسرو بقصد شکار به
 صحرا رفت و پس از یک هفته شکار در یک فرسنگی
 قصر شیرین خیمه زد. خسرو با چند تن از همراهان خود به
 قصر شیرین رفت. شیرین به حیلت در قصر را بروی
 آن عاشق تشنه بست. آن مست دیوانه، تشنه تر به کوبه در
 قصر بکوفت. سفیری را به سراغ شیرین می فرستد و از او
 می خواهد که در قصر را باز کند. شیرین در کمال
 آراستگی و زیبایی بر بالای قصر رفت و گفت اگر طالب
 وصال هستی باید با آئین پاک خسروانی مرا به شستان
 قصر ببری. خسرو در کمال سرخوردگی و ناکامی به
 مشورت با شاپور می نشیند. شیرین از شاپور قول گرفته بود
 که دو حاجت او را برآورده سازد یکی آنکه پنهانی خسرو
 را ببیند و دیگر اینکه نگذارد بدون مهر و آئین رسمی
 خسرو به او دست یابد. شاپور که در خواست شیرین را
 پذیرفته بود در جواب مشورت خسرو به او می گوید که تو
 اگر می خواهی به شیرین دست یابی باید به آئین نیاکان
 گردن نهی. شاپور در کاخ خسرو مجلسی را تشکیل داد و

آقای دکتر پورجوادی: عشق را باید همان صورتی که سهروردی نور را و ملاصدرا وجود را دیده‌اند ببینیم. عشق از نظر اینها نور است. نور یک حقیقت است و هر کدام اینها مراتبی دارند و این مراتب شدت و ضعف دارند.

است. گردش افلاک و موجودات همه در پرتو عشق است و کسانی که دارای یک چنین عقایدی هستند می‌گویند کل آفرینش مجلای جمال الله است. باید عشق را به همان صورتی که سهروردی نور را و ملاصدرا وجود را امیدیده‌اند ببینیم. عشق از نظر اینها نور است. نور یک حقیقت است. همانگونه که وجود یک حقیقت است و هر کدام اینها مراتبی دارند و این مراتب شدت و ضعف دارند. حقیقت عشق را نمی‌توان فهمید، تنها جلوه‌ای از آن را می‌بینیم و اگر بخواهیم آنرا وصف کنیم در حقیقت خود عشق نیست بلکه پرتوی از آن است. عشق حقیقتی است که مرتبه اعلی و اشد آن عشق به جمال مطلق و یک مرتبه از آن مقید است که عشق به شیرین یا جمال لیلی است. بنابراین بر حسب ظرفیت درک و فهم می‌توان از داستان خسرو و شیرین که یک داستان معمولی است مرتبه‌ای از عشق را دید و یا مرتبه‌ای اعلی از عشق را دید. عرفای ما که بدنیال جمال مطلق (جمال الله) بوده‌اند در همین داستان خسرو و شیرین معانی دقیق تر و عمیق تری را دیده‌اند. در این داستان نشانه‌ها، رموزها و سمبلیایی وجود دارد و گاهی اوقات هم منظورشان را به ما می‌فهمانند. اما دقت و توجه ما کم است. به عنوان مثال دیدار خسرو و شیرین در چشمه یکی از حوادث داستان است که شاعر خواسته با استفاده از آن، معانی خاصی را در نظریه عشق مطرح سازد و آن اینکه علت عشق «نظر» یا «دیدن» است و عشق بیرون از اختیار عاشق و قضای الهی است دست قضا خسرو را به طرف چشمه می‌برد همانطور که دست قضا شیرین را به آنجا آورده. نتیجه این دیدار عشق است. دست قضا شیرین و خسرو را به هم نزدیک کرده، حجاب را از چهره شیرین برداشته که خسرو توانسته است روی او را ببیند و در دام عشق افتد. پس عشق و عاشقی امری است مقدر و بیرون از اختیار عاشق. دیدن روی معشوق در چشمه آب از لحاظ فلسفی

آن اسیر در بند را می‌پذیرد و آنچه از ثروت اندوخته، به شیرین هدیه می‌دهد. شیرین ثروت رسیده را میان فقرا تقسیم و خود با دشته‌ای که در دست داشت به دخمه می‌رود.

«بخون گرم شست آن خوابگه را
جراحی تازه کرد اندام شه را
پس آورد آنگهی شه را در آغوش
لبش بر لب نهاد و دوش بردوش
به نیروی بلند آواز برداشت
چنان کان قوم از آوازش خمبرداشت
که جان با جان و تن با تن پیوست
تن از دوری و جان از داوری جست
چنین واجب کند در عشق مردن

به جانان جان چنین باید سپردن
زهی شیرین و شیرین مردن او
زهی جان دادن و جان بردن او»

* * *

همانگونه که در ابتدای مطلب توضیح داده شد جهت روشن شدن بیشتر بحث با تعدادی از صاحب نظران فرهنگ و ادبیات فارسی و نظامی شناسان ایران، نشستی صورت



گرفت که اینک از نظر شما می‌گذرد. در این نشست ابتدا آقای دکتر (نصرت‌الله پورجوادی) در زمینه عشق در منظومه‌های نظامی اظهار داشتند: اگر ابتدای خسرو و شیرین را ببینیم، وصفی که در باب عشق کرده می‌گوید: کل آفرینش ایستاده به عشق

از نکیس و بارید دو نوازنده معروف خواست که به نوازندگی بپردازند نکیس از زبان شیرین نغمه سازی می‌کرد و بارید از زبان خسرو پاسخ می‌داد. این دو نوازنده آنجان در سرودن آهنگها و کلمات مهارت نشان دادند که توان از شیرین ربودند تا جائیکه شیرین خود را به پای شاه انداخت. شاه می‌خواست که او را نوازش کند اما شایر به یاد پیمان خود با شیرین افتاد و به شاه یادآور شد که در صورت ازدواج با شیرین می‌تواند او را از آن خود سازد. پس از چندی، شیرین به قصر آمد و در حضور موبدان یا آئین رسمی با شیرین ازدواج نمود. خسرو از مریم پسری داشت به نام شیرویه. وی مترصد فرصتی بود تا تاج و تخت را از دست شاه بریاید. همچنین جمال و زیبایی شیرین او را بر آن داشت تا با کشتن پدر هم به تاج و تخت دست یابد و هم شیرین را به همسری خود درآورد. بر این اساس شاه را زندانی نمود و شیرین از غم آنچه که بر شویش گذشته بود سیاه چال زندان را به روشنائی قصر ترجیح داد و بر بالین پادشاه در بند خود را اسیر کرد.

شی تاریک و خوفناک آنگاه که شیرین از مرهم نهادن بر پاهای به زنجیر بسته و مجروح خسرو باز ایستاده بود، در کنار او به خواب رفت. شیرویه تیغ در دست و کینه در چشم آرام از پنجره به داخل آمد و جگرگاه پدر را درید. خسرو از درد، چشم خود را گشود و دید که خون مانند فواره از بدن او بیرون می‌جهد. به شیرین نگاه کرد:

«بدل گفتا که شیرین را ز خوش خواب

کنم بیدار و خواهم شربت‌ی آب
دگره گفت با خاطر نهفته
که هست این مهربان شبها نخفته
جویبند برهن این بیداد و خواری
نخسبد دیگر از فریاد و زاری
همان به کین سخن ناگفته باشد
شوم من مرده و او خفته باشد
به تلخی جان چنان داد آن وفادار

که شیرین را نکرد از خواب بیدار»
بعد از لحظه‌ای خون گرم پادشاه شیرین را از خواب بیدار کرد. از دیدن آن منظره اشک ریخت و بر اندام خون‌آلود او گلاب و مشک و عنبر پاشید. پس از مرگ خسرو، شیرویه از شیرین که سخت عاشق او بود خواستگاری کرد. نظامی به کشته شدن خسرو پرویز و اینکه شیرویه از شیرین می‌خواهد که به عقد وی درآید اشاره کرده و می‌افزاید: شیرین به دو شرط تقاضای شیرویه را پذیرفت یکی آنکه ثروت زیادی را در اختیار او قرار دهد و دیگر اینکه به دخمه رود و با خسرو وداع کند. شیرویه که عشق زن پدر او را کور کرده بود، دو تقاضای